

در خیابان مینتولاسا

و دو داستان دیگر

میرچا الیاده

ترجمه

محمدعلی صوتی

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۸

پیشگفتار / ۱۱

در خیابان میتولاسا / ۱۹

یک مرد بزرگ / ۱۵۵

دوازده هزار رأس گاو / ۱۹۳

از شبانه دوران بنام روشن نورده دانستک و حتی زمان شکر فضا
برایم لذت بخش بود نخستین بار ادبیاتی که منتشر کردم چنین
عنوانی داشت. حیرت‌انگیزه را چگونه کشف کردم. درباره این
رویداد در جای دیگری هم صحبت کردم. در پاییز سال ۱۹۳۱
مجله دانشی‌های خانه یک فصلی این را با موضوع علمی این
موضوع به مناسبت گذاشت.

در یک روز پیش‌بینی به نوشتن پرداختم تمام آن روز و آن شب با
بی هیچ مشغولیت دیگری در دفتر روز داشتیم. هنوز آغاز و انجام آن
را به خاطر دارم. روزی در آزمایشگاهی سرگرم کار بودم. در آن سال
آشنایان فراوانی به علم شیمی داشتیم و آزمایشگاه کوچکی برای خودم
قد زیر شیشه‌ای ترتیب داده بودم. و این نام به چه علت به عنوان
رقم سیدیهی است که خواننده از این موضوع بی خبر بود. تا گویان
شخصی عجیب و غریب ظاهر شد و برآم دربار حیرت‌انگیزه

پیرمرد چند دقیقه‌ای در برابر خانه قدم زد، اما جرأت وارد شدن نداشت. ساختمانی چندطبقه بود با نمایی خشن و عبوس، مثل ساختمان‌هایی که در اوایل قرن بنا می‌کردند. درختان شاه‌بلوط هنوز سایه‌ای بر کف پیاده‌رو داشتند، اما خیابان می‌سوخت؛ خورشید ظهر تابستان با شدت می‌تابید. پیرمرد دستمالش را بیرون آورد و دور گردنش پیچید. مرد قدبلند و لاغراندامی بود، صورت استخوانی کشیده‌رنگ‌پریده و چشمان خاکستری بی‌حالتی داشت، سبیل بلند نامرتبش سفید و از دود توتون کمی زرد بود. کلاه حصیری کهنه‌ای به سر داشت، لباس تابستانی رنگ‌ورورفته و خیلی گشادی که پوشیده بود، انگاری مال خودش نبود.

افسر را که دید به او نزدیک شد، از دور تعظیمی کرد و کلاهش را برداشت، در نهایت ادب پرسید:

— ممکن است بفرمایید ساعت چند است؟

افسر بدون اینکه به ساعتش نگاه کند، جواب داد:

— دو.

پیرمرد چند بار سرش را خم کرد و لبخند زنان گفت: